### همسر شهید سید مجتبی علمدار در گفت‌وگو با «جوان» از صفای زندگی با یک جانباز و برآورده شدن آرزوی شهید می‌گوید

# ۵ سال با عشق مراقب سید بودم و حالا او مراقب زندگی‌مان است

احمد محمدتبریزی

**نام سید مجتبی علمدار برای مردم مازندران نامی بسیار آشناست؛ جانبازی شیمیایی که کارهای فرهنگی و مداحی‌هایش در شهر شهره بود و با وجود سختی‌های جانبازی با روحیه‌ای بالا در حال خدمت به مردم بود. در ازای مداحی، پول نمی‌گرفت و می‌گفت: اگر در ازای مداحی کردنم پول بگیرم، چطوری فردای قیامت می‌توانم بگویم برای شما خواندم؟! می‌گویند: خواندی، پاداشش را گرفتی! من اصلاً ائمه را با پول مقایسه نمی‌کنم! سیدمجتبی که در دوران دفاع مقدس شاهد شهادت بسیاری از دوستانش بود و خودش چندین بار شیمیایی شده بود، تاب دوری از رفقای شهیدش را نیاورد و در سال ۱۳۷۵ آسمانی شد. همسر شهید، سیده فاطمه موسوی ارتباط قلبی زیادی با شهید داشته و دارد. ارتباطی که هنوز قطع نشده و ایشان حضور شهید را در زندگی‌شان احساس می‌کند. شاید عمر زندگی مشترک خانم موسوی و شهید علمدار زیاد نبوده ولی کیفیت زندگی‌شان به قدری بوده که می‌توان مدت‌ها درباره‌اش صحبت کرد و مطلب نوشت. از شهید یک دختر به نام زهرا به یادگار مانده که پزشک است. همسر شهید در گفت‌وگو با «جوان» به روزهای آشنایی با شهید و صفای زندگی ساده‌شان و دی ماه پرحادثه زندگی‌اش می‌گوید که در ادامه می‌خوانید.**

**داستان آشنایی و زندگی مشترک شما و شهید علمدار از کجا آغاز شد؟**

من از طریق یکی از دوستان با شهید علمدار آشنا شدم. سال ۶۹ بود و من زبان انگلیسی تدریس می‌کردم. یکی از شاگردانم چند خواستگار معرفی کرد که یکی از آنها آقای علمدار بود. البته این را بگویم من از سال ۶۷ به بعد عبادت‌هایم خیلی زیاد شد. نماز استغاثه به امام زمان (عج) و تمام ادعیه و مفاتیح را می‌خواندم و ارتباط قلبی‌ام را با خدا خیلی بیشتر کرده بودم. یک روز در خانه پس از خواندن نمازم، تلویزیون را روشن کردم و دیدم برنامه روایت فتح پخش می‌شود. همان موقع در دلم گفتم خدایا من دوست دارم یکی از رزمندگان که سید هم باشد به خواستگاری‌ام بیاید. چون می‌دانستم رزمندگان مؤمن و معتقد هستند و در زندگی‌شان خیلی مسائل را رعایت می‌کنند، دوست داشتم با یکی از آنها ازدواج کنم. گفتم خدایا اگر از مال دنیا چیزی هم نداشت هیچ اشکالی ندارد. کمتر از دو ماه سید مجتبی به خواستگاری‌ام آمد و قسمت هم شدیم. رزمندگان در جبهه در سنگرها راز و نیاز و عبادت می‌کردند. شهید هم در سنگرش برای خودش قبری کنده بود و در آن عبادت می‌کرد. یک بار به من گفت یک روز در حال عبادت بودم که به عالم رؤیا رفتم و دیدم که آقایی نورانی دست تو را گرفته و جلو می‌آید و می‌گوید شما آنقدر خدا را عبادت می‌کنید، گشتیم این خانم را برایتان پیدا کردیم.

**وقتی که روز خواستگاری شما را دیدند چه واکنشی نشان دادند؟**

روز خواستگاری وقتی مرا دید یک قدم عقب رفت. ناگهان آن رؤیای صادقه یادشان آمد و شوکه شد. خاطرم هست روز یکشنبه پنجم دی ماه ۶۹ با یک پیراهن سرمه‌ای به همراه مادر و خاله‌اش به خواستگاری‌ام آمدند. قبل از اینکه بخواهیم با هم صحبت کنیم به من گفت که می‌خواهم یک کار قشنگ کنم. من گفتم بفرمایید. گفت: من قرآن را باز می‌کنم، اگر استخاره خوب آمد با شما حرف می‌زنم. اگر خوب نبود که خداحافظ. اول سوره محمد(ص) آمد و ایشان آیه را خواند و قرآن را بست و گفت چه کچل باشی، چه کر و کور باشی زن من هستی. خیلی انسان خوبی بود. برای خودش قانون‌هایی گذاشته بود که من هم یک مدت رعایت می‌کردم ولی پس از بارداری دیگر نتوانستم انجام دهم. هر شب بین ۲۰ تا ۲۵ آیه قرآن می‌خواند. مفاتیح از ایشان جدا نمی‌شد و آن را همیشه می‌خواند.

**شما ایشان را چطور انسانی دیدید؟**

اینکه می‌گویند دو نفر قسمت هم باشند دهن‌ها بسته می‌شود، برای ما هم اتفاق افتاد. مراسم ازدواجمان خیلی راحت برگزار شد. نه مراسم گرفتیم، نه آرایشگاه رفتیم و نه طلا خریدیم و خیلی ساده مراسم را برگزار کردیم. ایشان هر چه می‌گفت، می‌گفتم چشم و کاملاً موافقت می‌کردم.

**این ساده‌گیری و مهم نبودن مادیات در شروع زندگی‌تان را از کجا الگو گرفتید؟**

من از زمانی که عبادتم را بیشتر کردم خواب‌های بسیار زیبایی می‌دیدم. آن عبادت‌ها خیلی در زندگی به من کمک کرد. خیلی مراقبه می‌کردم. تأثیرش را هم در زندگی‌ام دیدم. سختی هم در زندگی‌مان داشتیم ولی با سختی‌ها هم می‌ساختیم تا از آن عبور کنیم. اگر زن و مرد بساز باشند زندگی‌شان دوام و قوام پیدا می‌کند. آن زمان برای من مادیات اصلاً مهم نبود و فقط اینکه طرف سید و پاسدار و با اخلاق باشد برایم مهم بود. غذا که می‌پختم به من می‌گفت اجرت با حضرت زهرا(س). وقتی غذای خوشمزه درست می‌کردم بر تک تک انگشت‌هایم بوسه می‌زد. حتی آن اوایل که غذایم می‌سوخت یا خوب در نمی‌آمد باز هم از من تشکر می‌کرد. در هر حالتی شاکر بود.

**این ساده‌زیستی چقدر به صفا و صمیمیت زندگی‌تان کمک کرد؟**

من سعی کردم با سید مهربان باشم. عجیب دوستش داشتم و دلم نمی‌خواست کسی نزدیکش شود. وقتی به من گفت من پنج سال دیگر شهید می‌شوم از ایشان یک خواهشی کردم و آن این بود که در این پنج سالی که زنده هستی بالا سر من و بچه‌ام زیاد باش. از این موضوع که ایشان را به زودی از دست خواهم داد خیلی ناراحت می‌شدم. می‌گفتم من طاقتش را ندارم و الان بالای سر من و دخترت باش تا بعد از شهادتت دلمان قرص باشد. گاهی ناراحت می‌شدم و گریه می‌کردم. خیلی کارهای فرهنگی انجام می‌داد. صد کار فرهنگی انجام می‌داد. کارهایی که من الان نمی‌بینم کسی انجام دهد. گفته بود زمانی که من استخدام سپاه شدم چهار سال حقوقم را به جبهه و جنگ هدیه کردم و رایگان کار می‌کرد. اگر پول توجیبی می‌خواست می‌رفت کار دیگری می‌کرد و پولش را درمی‌آورد. بچه‌هایی که مشکل داشتند مثل بچه طلاق یا بدون پدر و مادر را به صورت گروهی جمع می‌کرد و صبح‌ها به حسینیه ارشاد و مساجد دیگر می‌برد تا تعالیم قرآنی یاد بگیرند. قرآن تلاوت می‌کردند و گروه تواشیح و قرائت برایشان تشکیل داده بود. برای چند نفرشان کار پیدا کرد. خیلی پشتشان بود. به برخی از این بچه‌ها پول توجیبی می‌داد. دیگران به این کار سید اعتراض می‌کردند که چرا این کار را می‌کنی؟ ایشان هم در جواب می‌گفتم شما آنقدر متوجه نیستید. وقتی پسربچه‌ای در خیابان هوس پفک کند و پولش را نداشته باشد باید چه‌کار کند؟ می‌گفت من این کار را می‌کنم تا فکر دزدی به سر بچه‌ای نزند، من این پول را می‌دهم و سرش را به کارهای قرآنی و فرهنگی گرم می‌کنم تا کمتر سراغ کارهای دیگر برود. نمازهای دسته‌جمعی در خیابان می‌گذاشت. در پارک مراسم می‌گرفت. اولش با نماز جماعت شروع می‌کرد و خودش مداحی می‌کرد و جایزه می‌داد. همیشه من ناراحت بودم و می‌گفتم: آقا چرا اینقدر بیرون می‌روی کمی بالا سر من و بچه‌مان هم باش. می‌گفت: الان کار فرهنگی در رأس امور است و نمی‌توانم از این بچه‌ها غافل شوم. خودش را وقف کرده بود.

**هنگام خواستگاری شما از جانبازی‌شان اطلاع داشتید؟**

بله، خودش گفت و من گفتم اصلاً برایم مطرح نیست. گفتم سایه یک سید بالای سر من و بچه‌ام باشد برایم کافیست. هر سال در دی ماه عوارض جانبازی‌اش عود می‌کرد. در دی ماه شیمیایی شده بود و معمولا در دی ماه حالش خراب می‌شد. در ظاهر سرحال و خوب بود ولی از داخل خیلی حالش خراب بود. تا مدت‌ها معده و روده‌اش باز بود و در یک کیسه می‌گذاشتند. آن زمان هنوز ازدواج نکرده بودیم ولی می‌دانم که رنج و سختی زیادی کشیده بود. وقتی با هم ازدواج کردیم تمام بدنش پر از ترکش بود. میگرن عصبی و سردرد هم داشت. به خاطر اینکه طحالش تیر خورده و کامل از بین رفته بود نباید سرما می‌خورد. با این حالش باز هم روحیه‌اش را حفظ می‌کرد و سه‌شنبه و پنج‌شنبه‌ها در سپاه والیبال و فوتبال بازی می‌کردند. آن روزها تنها از یک چیز ناراحت شدم. چند روز پس از ازدواجمان گفت که من شیمیایی هستم و پنج سال بیشتر زنده نمی‌مانم. من باور نکردم و در شوک و بهت فرو رفتم. گفتم چرا زودتر نگفتی پنج سال بیشتر زنده نیستی؟ وقتی فهمیدم حرفش جدی است گفتم: پس چرا ازدواج کردی؟ گفت: می‌خواستم یادگاری از من باقی بماند و دکتر شود و به مردم خدمت کند. من کمی گریه کردم و گفتم: حرفت را قبول نمی‌کنم و تا ۵۰ سال با هم زندگی می‌کنیم. من هم آرزوی ایشان را برآورده کردم. الان دخترمان پزشک است و بسیار دختر متعهد و خوبی است. همیشه می‌گفت: من ضمانت کاری دخترم را از حضرت ابوالفضل گرفتم. گفت: به او بگو دکتر شود. من ضامنش هستم. دست‌های دخترمان را بوس می‌کرد و می‌گفت من از حضرت ابوالفضل خواستم ضامن کارت باشد. می‌گفت به مردم خدمت کن و تا می‌توانی کمک‌حالشان باش. از کسانی که توان مالی ندارند پول نگیر.

**پیش آمده بود از وضعیت جانبازیشان ناراحت شوید؟**

چون شهید طحال نداشت وقتی سرما می‌خورد بدنش عفونت می‌کرد. دکتر فرهنگ بامحمودی را خدا خیر بدهد که تشخیص‌های خوبی می‌داد. روزی که سید شهید شد ایشان حضور نداشت و در بابلسر در یک همایش بود. وقتی سید را پیش دکتر دیگری بردم کپسولی با دز کمتر داد که منجر به شهادتشان شد. سید میگرن عصبی و عوارض موج گرفتگی را هم داشت. وقتی حالش بد می‌شد خودش را در قالی لوله می‌کرد. یک بالش را جلوی صورتش می‌گذاشت و چند قرص مسکن می‌خورد و جیغ می‌زد و از حال می‌رفت. گاهی شروع به داد زدن می‌کرد. می‌گفتم: آقا چرا داد می‌زنی؟ می‌گفت: به خدا سرم خیلی درد می‌کند. اگر داد نزنم، نمی‌توانم آرام بگیرم؛ مجبورم. من و دخترم می‌نشستم گریه می‌کردیم. کاری از دستمان برنمی‌آمد. من هیچ‌وقت از عوارض جانبازی سید خسته نشدم و همیشه با عشق مراقبش بودم. سید مجتبی با وجود جانبازی‌اش بیشتر مواقع روزه بود. بیشتر اوقات سحرها بلند می‌شدم و سحری سید را می‌دادم. بیشتر سال را سعی می‌کرد روزه بگیرد. گاهی هم من را بیدار نمی‌کرد و خودش چیزی می‌خورد و روزه‌اش را می‌گرفت.

**خاطرتان هست در کدام عملیات جانباز شده بودند؟**

دقیق خاطرم نیست. سه بار شیمیایی شده بود و دل و روده‌اش تیر خورده و بیرون ریخته بود. به سید ۴۵ درصد جانبازی داده بودند ولی درصدش واقعاً خیلی بیشتر بود.

**از دفاع مقدس و همرزمانشان صحبت می‌کردند؟**

هر وقت با هم حرف می‌زدیم امکان نداشت از جبهه و جنگ تعریف نکند. از دلاورمردی‌های جانبازان و رزمندگان صحبت می‌کرد. وقتی می‌خواست برای دخترمان قصه بگوید از ماجراهای زمان جنگ و خاطراتش می‌گفت. همیشه یاد بچه‌های جنگ بود. از شهادت و شادی و ناراحتی و جنگیدن رزمندگان صحبت می‌کرد. می‌گفتم: آقا این بچه گناه دارد و چرا از الان برایش از خاطرات جنگ می‌گویی؟ می‌گفت: همین خاطرات بعداً در روحیه‌اش اثر می‌گذارد و باعث می‌شود دل‌رحم شود و به فکر دیگران باشد.

> هر وقت با هم حرف می‌زدیم امکان نداشت از جبهه و جنگ تعریف نکند. از دلاورمردی‌های جانبازان و رزمندگان صحبت می‌کرد. وقتی می‌خواست برای دخترمان قصه بگوید از ماجراهای زمان جنگ و خاطراتش می‌گفت. همیشه یاد بچه‌های جنگ بود. از شهادت و شادی و ناراحتی و جنگیدن رزمندگان صحبت می‌کرد

**از شهادت و شهید شدن با شما صحبت می‌کردند؟**

می‌گفت دلم می‌خواست شهید شوم ولی اسیر نشوم. تعریف می‌کرد یکی از دعاهای سنگرم این بود که شهید و جانباز بشوم اما اسیر نشوم. می‌گفت طاقت اسارت را نداشتم.

**با کدام شهید بیشتر دوست و رفیق بود و با یاد و خاطراتش زندگی می‌کردند؟**

حمید مردان‌شاهی، کاکویی و وزیری دوانی از دوستان شهیدش بودند. شهید مردان‌شاهی مثل برادرش بود. قبل از اینکه به جبهه برود بیشتر زمان‌شان را با هم بودند. دوست دوران کودکی هم بودند و با هم بزرگ شدند.

> عجیب دوستش داشتم و دلم نمی‌خواست کسی نزدیکش شود. وقتی به من گفت من پنج سال دیگر شهید می‌شوم از ایشان یک خواهشی کردم و آن این بود که در این پنج سالی که زنده هستی بالا سر من و بچه‌ام زیاد باش. از این موضوع که ایشان را به زودی از دست خواهم داد خیلی ناراحت می‌شدم. می‌گفتم من طاقتش را ندارم و الان بالای سر من و دخترت باش تا بعد از شهادتت دلمان قرص باشد

**دخترتان در نبود پدر چه کار می‌کرد؟**

بعد از شهادت سید خیلی اذیت شدیم ولی من تمام سختی‌ها را با جان و دلم خریدم. دخترمان هم خیلی ناراحت می‌شد. من خودم پدر نداشتم و هنوز یک بچه با پدر می‌بینم ناراحت می‌شوم. بچه من هم همینطور است. چند وقت پیش کسالت داشتم و نتوانستم سر خاک شهید بروم که خواب شهید را دیدم. خواب دیدم در راه مشهد هستم و ایشان با چهره‌ای زیبا آمد و گفت: خانم نیامدی؟ دلم برایت تنگ شده است. گفتم: تو که می‌دانی مریض شدم و حال نداشتم. گفت: آره! از بیماری‌ات ناراحت شدم. گفتم: تو که می‌دانی چرا شفای منو نمی‌گیری؟ گفت: اینها همه آزمایش توست و ان‌شاءالله روسفید از این آزمایش بیرون می‌آیی و خوب می‌شوی. گفتم: کی؟ گفت: الان نیست و برای بعداً هست. من از کارهای خوب و بد دیگران گفتم که ایشان گفت: همه چیز را می‌دانم و از همه چیز اطلاع کامل دارم. گفت: حواسم به تو و زهرا هست و امکان ندارد یک لحظه از تو و زهرا غافل شوم.

**شهید علمدار سال ۱۳۷۵ شهید شدند؟**

بله. آن روزها خیلی برایم سخت و دردناک بود. قبل از شهادتشان یک بچه‌ام فوت شد. بعدش هم مادرم فوت شد و بعد هم شوهرم شهید شد. شش ماهه فرزندم را باردار بودم که تصادف کردم و بچه‌ام از بین رفت. در یک سال و نیم داغ‌های زیاد و بزرگی دیدم. دیگر اشکی برایم نمانده بود و نمی‌توانستم گریه کنم. خودش می‌گفت: هر بار که شیمیایی شدم، همین اوایل دی ماه بود و عجیب‌تر اینکه ۱۱ دی‌ماه هم روز تولدش و هم روز شهادتش بود. در دی ماه ازدواج کردیم. زهرا هم ۸ دی ماه به دنیا آمد. بزرگ‌ترین اتفاقات زندگی ما در دی‌ماه بود. اتفاقاً فرزند دومم هم را که باردار بودم، در دی‌ماه تصادفی داشتم که فوت شد. این اتفاق دو سه سال بعد از تولد زهرا بود و ایشان به قدری ناراحت شده بود که تا یک ماه نمی‌توانست حرف بزند. می‌گفت حتماً بچه‌ام پسر بوده است. پسر دوست داشت و دوست داشت که مثل خودش مداح شود.

**چطور از این مرحله سخت عبور کردید؟**

یکسره با خدا راز و نیاز می‌کردم. سعی می‌کردم در مساجد مختلف نماز بخوانم. نماز ظهر و عصر را در یک مسجد و نماز مغرب و عشا را در مسجدی دیگر می‌خواندم. در مساجد در یک گوشه می‌نشستم و عبادت می‌کردم. مداحی‌های مختلف را گوش می‌کردم و همین ارتباط معنوی باعث شد از آن دوران سخت عبور کنم.

**شهید برای شما هم مداحی می‌کردند؟**

از سید خواهش می‌کردم که برایم مداحی کند. بعضی اوقات که دلم خیلی می‌گرفت می‌گفتم آقا برایم روضه حضرت ابوالفضل را بخوان. ایشان هم اتاق را تاریک می‌کرد و برایم می‌خواند. بیشتر دوست داشتم روضه حضرت عباس و حضرت رقیه برایم بخواند.

**الان حضور ایشان را در زندگی‌تان احساس می‌کنید؟**

پنج، شش سال اول بعد از شهادتش زهرا در عیدهای نوروز یکسره گریه می‌کرد. برادرم باید می‌آمد و چند ساعت پیشش می‌ماند و بغلش می‌کرد و بعد می‌رفت. یک سال قبل از عید خیلی ناراحت بودم و سر مزارش رفتم و گفتم اینقدر بی‌انصاف نباش. من همیشه آقا صدایش می‌کردم و ایشان هم همیشه به من خانم می‌گفت. هیچ‌وقت اسم کوچک همدیگر را صدا نکردیم. گفتم آقا از اینکه دخترمان هر سال اینطور گریه می‌کند خسته شده‌ام، از اینکه برادرم باید اول عید بیاید پیشش خسته شده‌ام. همان شب آمد به خوابم آمد و گفت: خانم اصلاً نگران نباش! امسال من اجازه گرفتم و یکسره پیش شما هستم. من خوابم را باور نمی‌کردم. چند روز بعد از عید بود که دوباره زهرا بهانه پدرش را گرفت و گفت: بابای من کو؟ من وقتی می‌گفتم: آقا تو کجایی، صدای نفس‌هایش را می‌شنیدم. فقط صدای نفس‌هایش را که مدل خاصی بود، می‌شنیدم. به محض شنیدن صدای نفس‌هایش من و زهرا آرام می‌شدیم. ارتباطمان با هم خیلی نزدیک بود. پیام‌هایش همیشه از طریق خواب به من می‌رسد.

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۰۷

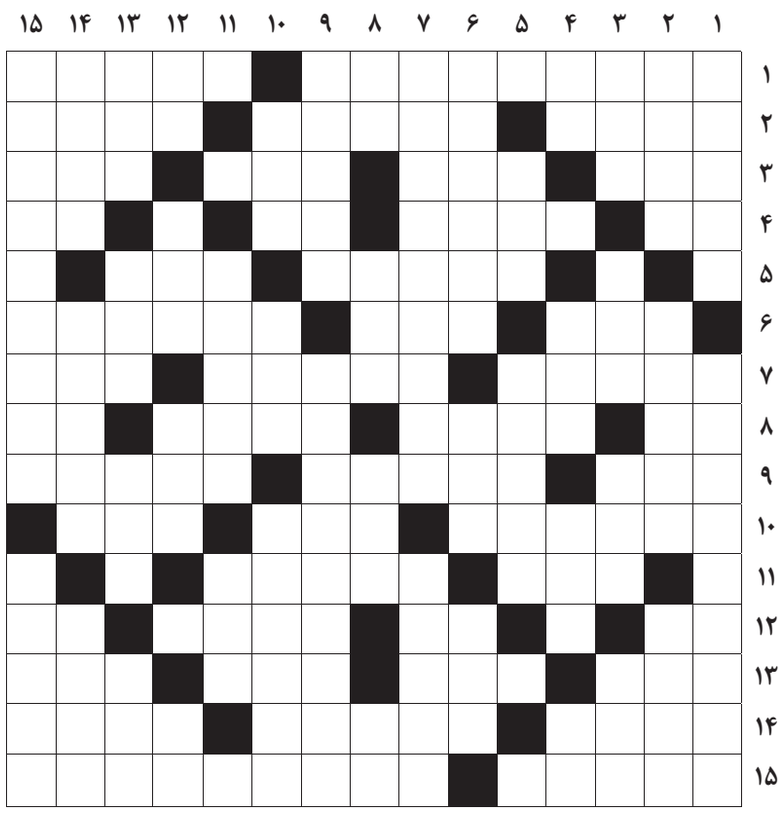

### از راست به چپ

■ ۱-سوخت و ساز بدن- بیع متقابل در معاملات بین‌المللی ■ ۲-میزان اهمیت- کشور فلاسفه- شیرینی سنتی تبریز ■ ۳-ضمیر محترمانه- نوعی سلاح سرد- راندن و دور کردن- سلاح گوزن ■ ۴-خار سر دیوار- فیلم ملاقلی‌پور- اسب تبریزی- رنج و محنت ■ ۵-دستگاه مولد برق- خلق و عادت ■ ۶-راه روشن و آشکار- یک شخص نامعلوم- نوعی غذای آماده ■ ۷-آوابر فرهنگستان- از تیم‌های لیگ برتر فوتبال ایران- واحد اندازه‌گیری اختلاف پتانسیل ■ ۸-قوم ذبح‌شده- پول عمان- خدای یهود- آش ■ ۹-سده- کاپیتان والیبال ایران- دروازه‌بان مشهور سابق تیم ملی ایتالیا ■ ۱۰-به پایان رساندن- غم و غصه- پایتخت یزید ■ ۱۱-کنده‌کاری و نقاشی کردن بر روی چیزی- گلگونه ■ ۱۲-خیس- آب شرعی- خداحافظی- معاون فراری هیتلر ■ ۱۳-ساده، بی نقش و نگار- خوش پوش- ارسباران قدیم- واضح نبودن عکس در عکاسی ■ ۱۴-نوعی گل- نور اندک- پرنده‌ای حلال گوشت ■ ۱۵-از حواریون- از کهن‌ترین شهرهای جهان که برای سه دین آسمانی دارای تقدس دینی و اهمیت تاریخی است

### از بالا به پایین

■ ۱-خودرو- عصبانیت و ناراحتی ■ ۲-ابزاری است برای بازداشتن یک وسیله از حرکت- یک دوم چهره- این... سر دراز دارد ■ ۳-برابر و مقابل- غار- بدبو- رشد ■ ۴-پنج آذری- ستم- پرهیزگار- عنصر شیمیایی ■ ۵-بند و ریسمان- ستاره برزیلی پاری‌سن ژرمن ■ ۶-زرد روشن- مقابل اخص- شیرینی تولد ■ ۷-ستاره‌شناس آلمانی که در سال ۱۶۰۹ قوانین حرکت سیارات را پیداکرد- قلع و قمع ■ ۸-آفت نباتی- خرس آذری- لانه پرنده- همسایه تهران ■ ۹-تا زمانی که- در دادگاه علیه متهم صادر می‌شود ■ ۱۰-از وزارتخانه‌ها- علف خشک- سخن بی هنران را به آن تشبیه کرده‌اند ■ ۱۱-مسافر شش کشور اروپایی- کجش به منزل نمی‌رسد ■ ۱۲-ضمیر اشاره- واحدی در زمان- عقل و خرد- نفس ■ ۱۳-زادگاه پدر شعر نو- بی عرضه- فانوس دریایی- تفاوت ■ ۱۴-خواربارفروش- در اصطلاح به معنی بسیار متمایز و مشخص است- بزرگ‌ترین کشور پرورش‌دهنده گل در جهان ■ ۱۵-از مجموعه‌های تاریخی تهران- اندیشه شیطانی

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳ | | | ۸ | | | ۲ | ۱ | |
| | | | ۱ | | | | ۷ | ۵ |
| ۷ | | | ۳ | | | | | |
| ۹ | | | | ۱ | | ۸ | | |
| | | ۴ | | | | ۱ | | |
| | | | | | | | ۴ | ۷ |
| | ۳ | | | | ۹ | | | |
| | | | | | | ۵ | | ۸ |
| ۸ | ۷ | ۵ | | | ۳ | | | |

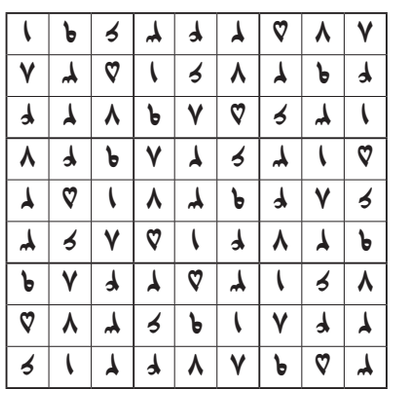

### جدول کلمات متقاطع
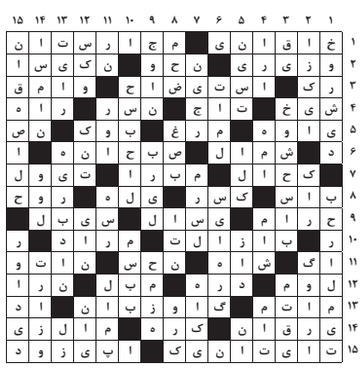
پاسخ جدول شماره ۵۵۰۶